

به نام خداوند مهربان



برای کودکان
۳ تا ۷ سال

سفر حسن کچل
به قصه‌های شیرین ایرانی



حسن کچل و بُز بُز قندی

حسن کچل و بُز بُز قندی

- سرشناسه: شیخی، مژگان، ۱۳۴۱ - Sheikhi, Moygan
- عنوان و نام پدیدآور: حسن کچل و بزبز قندی / عنوان نویسنده مژگان شیخی ؛ تصویرگر سمیه علیپور.
- مشخصات نشر: تهران : موسسه نشر و تحقیقات ذکر، کتاب‌های قاصدک، ۱۳۹۸.
- مشخصات ظاهری: ۱۶ص. : مصور(رنگی) ؛ ۲۲×۲۹س.م.
- شابک: دوره ۵-۵۵۶-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸ ؛ ۷-۵۲-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸
- وضعیت فهرست نویسی: فیا
- یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
- موضوع: داستان‌های فارسی - Persian fiction
- موضوع: داستان‌های تخیلی - Fantastic Fiction
- شناسه افزوده: علیپوراد، سمیه، ۱۳۶۰-، تصویرگر رده بندی دیویی: ۸۴۳
- شابک دوره: ۵-۵۵۶-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸
- شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۱۶۶۵۷
- قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

ناشر پیشرو در انتشار کتاب‌های کمک‌آموزشی برای مهدکودک‌ها و پیش‌دبستانی‌ها

واحد کودک و نوجوان موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر

کتاب‌های قاصدک

دفتر و نمایندگی مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه اول غربی
 تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷
 سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳ • www.zekr.co • @ghasedakbooks

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.



حسن کچل

با اولین صدای ننه‌اش بلند شد. دست و صورتش را شست و صبحانه‌اش را خورد. بزی را برداشت و به صحرا رفت. او را توی علف‌های پر پشت و آبدار ول کرد و گفت: «بخور بزی جان... من که این روزها سرم خیلی شلوغ است!» بعد هم با عجله رفت و توی شکاف درخت را نگاه کرد. کتاب سر جایش بود. حسن کچل با تعجب گفت: «ای بابا... این کتاب هم که همه چیزش عجیب و غریب است!» آن را از توی تنه‌ی درخت در آورد. بازش کرد و با ذوق و شوق شروع کرد به خواندن:

یکی بود، یکی نبود.

زیر گنبد کبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
بزی بود که همه صدایش می‌زدند بزبز قندی. سه تا بچه داشت:
شنگول و منگول و حبه‌ی انگور.





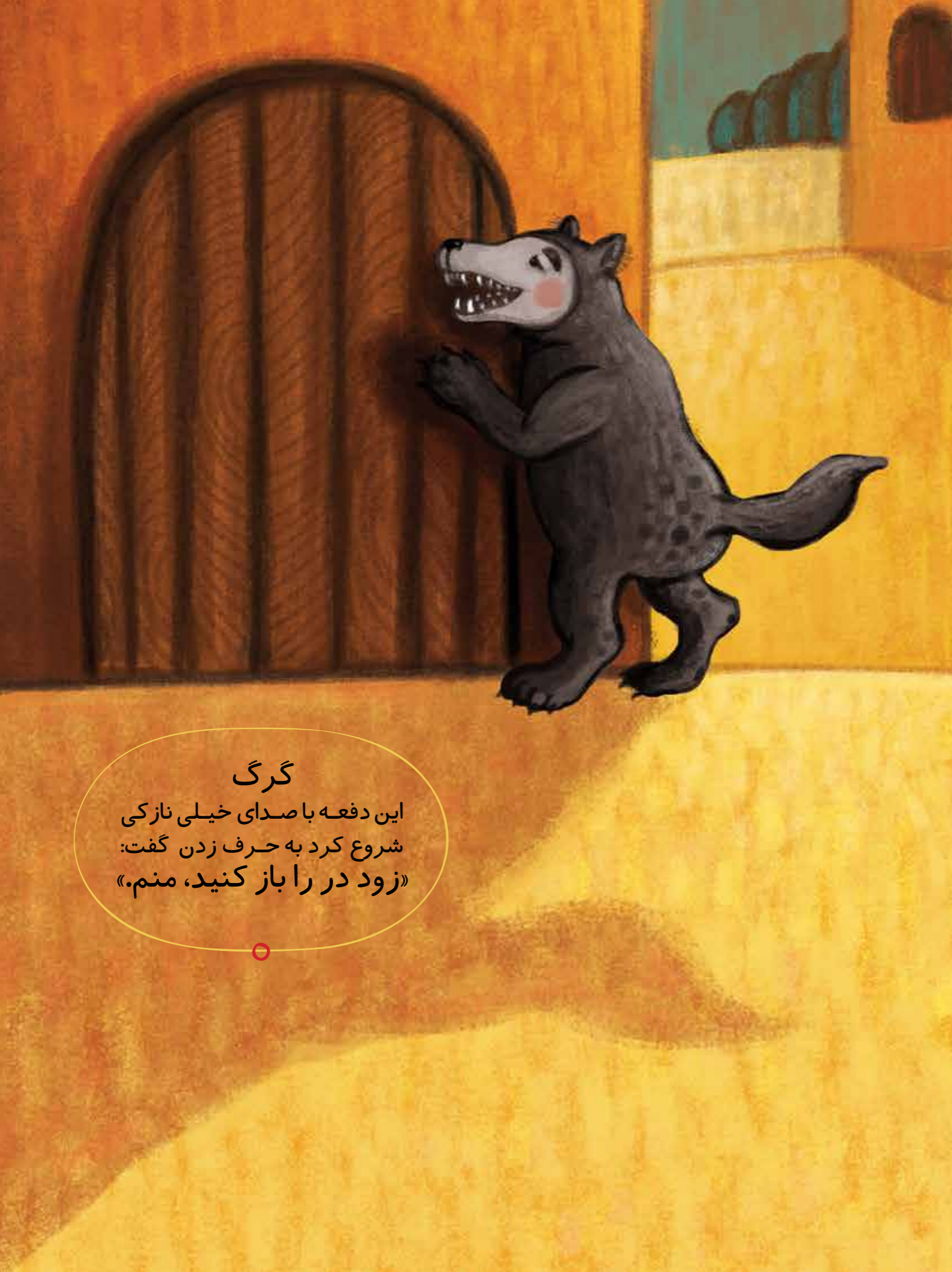
حسن کچل خندید و گفت:

«نکنند بز خودم است که رفته توی قصه...»

روزی از روزها، خانم بزه با خبر شد که گرگی به جنگل آمده و دوروبر چراگاه آن‌ها می‌پلکد. دل نگران شد. بیشتر مراقب بچه‌ها بود و کمتر بیرون می‌رفت. یک روز می‌خواست به چراگاه برود و غذا بیاورد. رو به بزبزرک‌هایش کرد و گفت: «می‌دانید که... از این به بعد باید بیشتر حواستان جمع باشد. خیلی مواظب باشید. اگر کسی آمد و در زد، تا کاملاً مطمئن نشدید من هستم، در را باز نکنید.» بز کوچولوها گفتند: «چشم مامان بز! خیالت راحت باشد! تا مطمئن نشدیم در را باز نمی‌کنیم.» بعد هم خانم بزه در را محکم بست و رفت.

آقا گرگه همان دوروبر کمین کرده بود.

آن قدر صبر کرد تا خانم بزه دور شد. بعد هم رفت و در زد: تق تق تق ...



گرگ

این دفعه با صدای خیلی نازکی شروع کرد به حرف زدن گفت: «زود در را باز کنید، منم.»



بز کوچولوها گفتند: «کیه؟»

گرگ گفت: «منم، مادرتان!»

حسن کچل به اینجای قصه رسید، کتاب را ورق زد.

دیگر صفحه‌ای نبود، خالی بود...

او گفت: «پس این دفعه از اینجا می‌روم توی قصه... و کتاب را بست.

باز همان ابر بود و مه... و این بار حسن کچل پشت درختی نزدیک

خانه‌ی بزبز قندی بود. گرگ هم پشت در منتظر بود تا بچه‌ها در را

باز کنند و برود آن‌ها را بخورد.

حسن کچل ناگهان صدای بز کوچولوها را شنید که از توی خانه می‌گفتند:

«دروغ نگو، تو مادرمان نیستی. صدای مامان بزب نازک است،

ولی صدای تو کلفت!»

گرگ اخم‌هایش رفت توی هم. از جلوی در دور شد. حسن کچل نفس

راحتی کشید و گفت: «باید بروم و به این بزها بگویم که این گرگ

است، ولی نه... حتماً از من هم می‌ترسند و در را باز نمی‌کنند...»

در این فکرها بود که چه کار کند و چه کار نکند که باز

سروکله‌ی گرگ پیدا شد و در زد.

بچه‌ها پرسیدند: «کیه؟»

